

دبیر کمیته کردستان محمد آسگران  
Tel: 00491635112025  
E-mail: moasangaran@googlemail.com

مسئول ارتباطات شهرهای کردستان عبدال گلپریان  
Tel: 00358 405758250  
E-mail: abdolgolparian1@gmail.com

# ایسکرا ۶۱۲

اساس سوسیالیسم  
انسان است.  
سوسیالیسم  
جنبش بازگرداندن  
اختیار به انسان است.



منصور حکمت

www.iskraa.net

نشریه کمیته کردستان حزب کمونیست کارگری ایران

www.m-hekmat.com

چهارشنبه ها منتشر میشود

۱۰ اسفند ۱۳۹۰، ۲۹ فوریه ۲۰۱۲

سردبیر: عبدال گلپریان

## در حاشیه نقد "اتحاد سوسیالیستی کارگری" از کومه له



ناصر اصغری

تکرار کرده اند که "منصور حکمت طبقه کارگر را از استراتژی گرفتن قدرت سیاسی کنار گذاشت". احمد شقاقی هم همین را می گوید: "کمونیست‌های کارگری بر مبنای استراتژی تبیین شده ذهنی توسط حکمت، در تمام این سال‌ها رویای کسب قدرت بدون حضور طبقه را طراحی نمودند." این ظاهر قضیه

در صفحه ۹

احمد شقاقی، از ثنوری پردازان و قلمزنان اصلی "اتحاد سوسیالیستی کارگری" مطلبی در نقد حزب کمونیست ایران نوشته است که هدف اصلی مطلب در واقع جوهر همیشگی "اتحاد سوسیالیستی کارگری" را در قبال منصور حکمت و حزب کمونیست کارگری یکبار دیگر به نمایش گذاشته است: نفرت! این مایه تأسف است، اما واقعی است و ریشه در جای دیگری دارد. در این نوشته من از حزب کمونیست ایران و حتی از حزب کمونیست کارگری هم دفاع نمی کنم؛ بلکه می خواهم نشان بدهم که قضیه نفرت "اتحاد سوسیالیستی کارگری" ابدا ریشه در دفاع ایرج آذرین از مارکسیسم ندارد. اعضای "اتحاد سوسیالیستی کارگری" بارها

## زمینه های اجتماعی و تاریخی شکل گیری کومه له، گفتگوی اشتراک با ایرج فرزاد



اظهار نظرات فراوان و روایات متفاوت و گاه متناقضی در رابطه

با تاریخ و منشا سیاسی و فکری و سازمانی "کومه له" وجود دارند. مناسبت ۲۶ بهمن، روز اعلام فعالیت علنی کومه له، ما را بر این داشت تا گفتگویی داشته باشیم با شما (ایرج فرزاد) از اعضای سابق رهبری این سازمان.

**ایرج فرزاد:** پائیز سال ۱۳۴۸ مقطعی است که در آن تعدادی از روشنفکران انقلابی که بخش عمده آنها در دانشگاهها و مدارس عالی

در صفحه ۲

- در اظهار نظرهایی که در سایتها و نشریات مختلف در رابطه با شکلگیری کومه له موجود بود چند تاریخ وجود داشت یکی بهمن

## مردم در روز "انتخابات" خانه نشینید! شهرها را به "اشغال" در آورید! معرکه دزدان و قاتلان اسلامی را بر سرشان خراب کنید!

صفوف اوباش چنان بهم ریخته که این معرکه حتی کارکرد سابق را هم ندارد. بخش وسیعی از موسسین جمهوری اسلامی که سالها پشت

صفحه ۲

این یا آن جناح را از صندوق درآوردند. اینبار اما، بعد از اینکه مردم در سال ۸۸ "انتخابات" را به انقلابی علیه "دیکتاتور" و کل نظام جمهوری اسلامی تبدیل کردند،

"انتخابات" های جمهوری اسلامی همواره مضحکه ای بوده است تا در آن تکلیف جنگ قدرت بین آدمخواران اسلامی را به نام "رای مردم" معلوم کنند و عوامل

## شریف ساعد پناه و مظفر صالح نیا دوشنبه هفته آینده دادگاهی خواهند شد

آن اعلام شد پرونده هایشان دیروز از شعبه چهار دایاری به این دادگاه رسیده است و همین امروز پرونده آنان باید مورد رسیدگی قرار گیرد که این امر با اعتراض شریف و مظفر مواجه شد و آنان خواهان احضاریه کتبی برای حضور در دادگاه شدند. پس از این اعتراض همانجا احضاریه کتبی به شریف و مظفر ابلاغ شد. بر اساس این احضاریه آنان

صفحه ۲



شریف ساعد پناه و مظفر صالح نیا از اعضای هیئت مدیره اتحادیه آزاد کارگران ایران امروز دوشنبه هشتم اسفند ماه از طریق تماس تلفنی به دادگاه شعبه یک انقلاب سندنجان احضار شدند. پس از حضور شریف و مظفر در دادگاه به

## هشت مارس با پرچم افرشته تر رهایی جامعه از راه میرسد!

نبوده است. انقلاب "نان و کرامت انسانی" با مبارزه برای رهایی زن و قهرمانانی نظیر "ندا آقا سلطان" ها و "علیا المهدی" ها در تونس،

در صفحه ۶

برای تغییر وضع موجود است. در هیچ دوره در تاریخ طولانی مبارزه برای رهایی زن - که "معیار رهایی جامعه است" - این مبارزه چنین در صدر دستور بشریت برای آزادی

هشت مارس، روز جهانی زن، و خواست برابری طالبانه و آزادیخواهانه اش بیش از هر زمان دیگری تجلی عزم میلیونها انسان

## چرا توقف کنیم؟ / ناهید وفائی

صفحه ۶

## زندگی نامه من (بخش سوم) / سهیلا شریفی

صفحه ۷

# آزادی، برابری، حکومت کارگری!

## زمینه های اجتماعی و تاریخی ...

از صفحه ۱

ترمیم کند:

۱- در مقابل "شخصیت" هائی چون احمد مفتی زاده و مکتب قرآنی ها، در همان دوره رویارویی مردم با رژیم شاه، چهره های پشت اعلامیه های "هم میهنان مبارز" در هیات افراد و شخصیت‌های مشهور و مورد اعتماد، برای مردم شناخته شده بود. قبل از تصرف قدرت توسط جریان‌های اسلامی در تهران، شکاف و جدال بر سر هژمونی بر مبارزه مردم در کردستان و بخش‌های از کرمانشاه و آذربایجان ایجاد شده بود و شخصیت‌های "کمونیست" و "چپ" که با "تشکیلات" تداعی میشدند، در برخی از شهرهای مناطق کردستان و کرمانشاه و آذربایجان از جمله سنندج، مریوان، کامیاران، سقز، بانه، دیواندره، پاپه و نوسود و اورامانات و تا حدی بوکان و سردشت و نقده و پیرانشهر و اشنویه و به درجه کمتری مهاباد که مرکز سنتی ناسیونالیسم کرد بود، در ذهنیت جامعه نفوذ چشمگیری داشتند و از قابلیت جابجائی نیرو در مقیاس وسیع برخوردار بودند.

۲- رویدادهای نوروز سال ۵۸ سنندج، که در راس آن شخصیت معروفی چون صدیق کمانگر قرار داشت و تقریباً کل شورای انقلاب جمهوری اسلامی، از جمله رفسنجانی، طالقانی، بنی صدر و بهشتی، را برای "مذاکره" به سنندج کشاند، به پشت گرمی همان سازمان که در آن روزها دیگر با نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" فعالیت داشت، انجام شد. این رویداد پر تحول که نشان میداد به همت و درایت و با اراده یک عده مشهور به کمونیست، "انقلاب" ادامه دارد، نقش عظیمی در معرفی سازمانی که در دل آن تحولات بوجود آمده بود، داشت.

۳- رویداد ۲۳ تیر سال ۵۸ شهر مریوان که طی آن رفقای کومه له در راس سازماندهی تظاهرات برای خلع سلاح اولین مقر سپاه پاسداران متشکل از "پیشمرگان کرد" مکتب قرآن قرار گرفتند، اتفاق مهم دیگری بود که به دنبال خود "کوچ تاریخی" مردم مریوان را به دنبال داشت که ابتکار آن هم در دست رفقای "کومه له" بود.

۴- پس از فرمان یورش خیینی در ۲۸ مرداد همین سال، کومه له اطلاعیه ای به نام "خلق کرد در بوته

اعلامیه ای توسط ما نوشته و پخش شد که شروع آن از یک شعر "فرخی یزدی" برگرفته شده بود و هیچ نام و امضائی پای آن نبود. این تنها اعلامیه و تنها ابزار وجود سیاسی "تشکیلات" در طول دوره فعالیت "مخفی" اش بود. از رفقای جان باخته تا جانی که خاطره ام پاری می‌کند، صدیق کمانگر، عطا رستمی، فواد مصطفی سلطانی و جمیل زکریائی در دست نویس و پخش آن اعلامیه شرکت داشتند.

روز ۲۶ بهمن سال ۵۷ که رفیق "محمدحسین کریمی" در جریان حمله برای خلع سلاح شهربانی سقز، زخمی و سپس جان باخت، آن سازمان با آن نام موجودیت علنی خود را اعلام کرد. از پائیز سال ۱۳۴۸ و تا این مقطع، آن جمع متشکل به شکل "درونی" یا "تشکیلات" و یا "روشن-فکران" نامیده میشد. از طرف دیگر در سیر بحران انقلابی سال ۵۷ نویسندگان اعلامیه های "هم میهنان مبارز" در کردستان بطور فعال در راس مبارزات مردم برای بزیر کشیدن رژیم شاه قرار داشتند و در برابر جریان‌های مذهبی ای چون "مکتب قرآن" داعیه رهبری داشتند و این موضع را با پیشرو بودن خود در آن دوران انقلابی در ذهن مردم تثبیت کرده بودند. بنابراین به عنوان "کومه له" و تحت این نام، سازمان مذکور در واقع و به معنی کامل آن محصول همین دوران بحران انقلابی است. آنچه که کومه له را به عنوان یک سازمان معتبر به جلو صحنه سیاست کردستان و ایران پرتاب کرد، نقش آن سازمان و کل لایه کادری آن در دوره ای انقلابی و بحران انقلابی ۵۷ است که با کشتارهای سیاسی سال ۶۰ در واقع آن دوره بسته میشود. کومه له حاصل روی آوری خیل وسیع کمونیست‌های جوان و کارگران کمونیست به تشکیلاتی بود که در دوره قبل از سال ۵۷، ناشناخته و مخفی کار و فاقد یک نام معین و فقط متشکل از تعدادی انگشت شمار روشنفکر انقلابی و یا چند "زندانی سیاسی" زمان شاه در فاصله سال ۵۳ تا ۵۷ بود.

چند فاکتور و رویداد و مواضع مهم سیاسی این حقیقت را روشن

تهران به تحصیل مشغول بودند، تصمیم گرفتند فعالیت‌های خود را به شکل سازمان یافته ادامه بدهند. جهت گیری اساسی فعالیت آنها با توجه به شیوه های جدید "میلیتانت" که در قبال "سازشکاری" و فرصت طلبی و پاسیفیسم حزب توده به شکل فعالیت های چریکی (در ادامه با نام سازمان فدائیان خلق ایران) ظاهر شد، تاکید بر "ضرورت" تشکیل حزب کمونیستی طبقه کارگر و "اتکاء" به توده ها و رد تئوریهای کانون جنگ چریکی و مشی "جدا از توده ها" و تزه های "رئی دبره" بود. ادبیات مورد استفاده در جمع ها و محافل آن "تشکیلات"، عمدتاً آثار لنین و مرزبندی های او با "اکنونیسم" و نارودنیسم بود. اکثر کتابها و نوشته های قابل دسترس در دوانی که ادبیات "فاچاق" را حفظ کرده بودند، و از میان آنها مهمترین آثار لنین از جمله: "چه باید کرد؟"، "دو تاکتیک سوسیال دمکراسی"، "یک گام به پیش دو گام به پس"، "دولت و انقلاب"، "چپ روی بیماری کودکی کمونیسم" و ... در محافل دست نویس و با استفاده از کارین تکثیر میشدند. بعلاوه در شکافی که بین کمونیسم شوروی و کمونیسم مائوئی چین ایجاد شده بود، موضع آن محافل "ضردروزیونیسم" مخصوصاً "روزیونیسم خروشچیفی" با رویکرد دفاع آن رویزیونیسم از "دولت تمام خلقی" و راه رشد غیر سرمایه داری بود. با اینهمه آن سازمان هنوز تا مقطع اولین تجمع اعضا خود در زمستان ۵۷، هیچ تظاهر بیرونی نداشت و در همین مقطع هم اعلامیه های خود را با عنوان "هم میهنان مبارز" منتشر میکرد و با تصمیمات آن نشست بود که نام "سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران" را برای خود انتخاب کرد. با این حال حتی تا مقطع کنگره دوم کومه له، "نیمه اول فروردین سال ۶۰، کومه له فاقد برنامه و اساسنامه، که بنا به تعریف ارکان پایه ای و مشخصه هر نوع "سازمان" و یا حزب است، بود.

در جریان جشن های "۲۵۰ ساله شاهنشاهی"، در ۲۳ یا ۲۴ مهر ماه سال ۵۰ در شهر سنندج

## مردم در روز "انتخابات" خانه نشینید! ...

از صفحه ۱

فرمان "حکومت صد هزار اعدام" بودند، حالا مغضوب و بی بصیرت شده و آنها هم انتخابات را "تحریم" کرده و از مردم میخواهند در "خانه بمانید!"

مردم، در خانه نمانید! در خانه بمانید! شعار شاراتان هائی است که عمری سعی کردند جمهوری اسلامی را "اصلاح" و "استحاله" کنند و نگهدارند و نتوانستند! به میدان بیایید و معرکه دزدان و جلاخان و شاراتانهای امروز و دیروز اسلامی را بر سر همه شان خراب کنید! در شب قبل از انتخابات با فریاد "مرگ بردیکتاتور" و "زنده باد آزادی، زنده باد برابری" آسمان شهرها را به لرزه درآوردید! در روز "انتخابات" خیابانها، محلات و میادین شهر را به "اشغال" درآوردید و به هر طریق که میتوانید به جهان نشان دهید که انتخاب شما سرنگونی جمهوری اسلامی و برپایی یک جامعه آزاد و برابر و

حزب کمونیست کارگری ایران  
۹ اسفند ۱۳۹۰،  
۲۸ فوریه ۲۰۱۲

## شریف ساعد پناه و مظفر صالح نیا ...

صفحه ۲

روز دوشنبه هفته آینده باید در شنبه یک دادگاه انقلاب سنندج حضور پیدا کنند. مظفر صالح نیا و شریف ساعد پناه به ترتیب روزهای ۱۵ و ۱۸ دی ماه از سوی نیروهای امنیتی و با اتهامات واهی دستگیر و با اعتراض اعضای اتحادیه در شهر سنندج و خانواده هایشان در روز ۲۹ همان ماه از زندان آزاد شدند.

اتحادیه آزاد کارگران ایران با اعلام انزجار از محاکمه شریف

آزمایش" صادر کرد که در آن متعهد شده بود که تمام امکانات و نفوذ خود را برای سازماندهی یک مقاومت همه جانبه با آن یورش وسیع، بکار خواهد گرفت. محتوا و نکات این اعلامیه در نشست سه نفری متشکل از رفقای جان باخته فواد مصطفی سلطانی، دکتر جعفر شفیعی و من مورد بحث قرار گرفت و با انشای جعفر شفیعی و من منتشر شد. آن تعهد با تمام قوا از جانب کومه له و نیروی مسلح آن و به پشتیبانی مردم به تحقق پیوست و رژیم اسلامی ناچار از عقب نشینی از شهرها و روی آوری دوباره به صفحه ۳

## زمینه های اجتماعی و تاریخی ...

صفحه ۲

"مذاکرات" شد. نتایج این مقاومت سرسختانه این بود که در کردستان و بخشی از آذربایجان تا مقطعی که "بنی صدر" تا خواباندن "غائله" کردستان "پوتین هایش را از پا در نیارود" یک فضای باز و آزاد سیاسی حاکم بود و محل نیرو گرفتن و قدرت گیری مردم و تشکل های آنان، از جمله تشکل مردم همه محلات زندگی تحت نام "بنکه" ها حاکم بود.

به نظر من یکی از منابع اورجینال برای شناخت "کومه له" و ریشه های واقعی عروج آن در متن کشاکشهای آن دوره برآمد انقلابی، مصاحبه ای است که ۲۸ سال پیش با صدیق کمانگر انجام شده است. متن پیاده شده این مصاحبه موجود است و در این آدرس قابل مراجعه است:

[http://www.iraj-farzad.com/2011/09/post\\_209.html](http://www.iraj-farzad.com/2011/09/post_209.html)

بعلاوه رویدادهای مهمی که توجیه لشکر کشی با صدور فرمان هجوم خمینی به کردستان بود، حول مسائلی بود که با تحصن "قوری قلعه" در پایه اتفاق افتادند. این رویدادها گوشه های کمتر اشاره شده تاریخ عروج کومه له و نقش یک تشکیلات کمونیست در رهبری سیاسی جامعه را در تاریخ ثبت کرده است. نگاه به مطلبی توسط یکی از فعالین آن دوره (عبداله شریفی) هم مستندات زنده ای در باره کومه له و تاریخ واقعی این سازمان بدست میدهد. به این آدرس مراجعه کنید:

<http://www.a-rsharifi.com/?p=>

از شرح مفصل تر تغییر و تحولات در ذهنیت مردم و در باور مردم به قدرت خود که همگی با فعال شدن یک سازمان "کمونیست" ممکن شد، خودداری میکنم و خوانندگان را به رجوع به منابع کتبی و جدلهای ثبت شده که اکثر آنها در سایت های اینترنتی قابل دسترس شده اند، دعوت میکنم. فقط بر این حکم مجددا تاکید میکنم که آنچه "کومه له" نام گرفت، بدون در نظر گرفتن آن پایه مادی و اجتماعی و نقش شخصیت ها و لایه انسانی و سازمانی جمعی که قبل از آن تحولات یک سازمان مخفی و

ناشناخته بود، بی معنی است. در یک کلام کومه له، محصول تحولات انقلابی سال ۵۷ و محصول تحریک طبقه کارگر و "رنجبران" و "زحمتکشان" جامعه سرمایه داری ایران و دخالتگری سیاسی "کمونیست" های جنبش این طبقه در تداوم آن دوران تلاطم اجتماعی تا مقطع سرکوبهای خونین سال ۶۰ است.

یک نکته را در مورد مفهوم "کومه له" توضیح بدهم. کومه له در واقع در زبان کردی به معنی "سازمان" است. اما آن بخش از سوال شما که میگوید: ("برخی" ریشه "کومه له" را حتی قبل از سال ۴۸ ذکر کرده اند)، توضیح و در عین حال زمینه های خود را دارد.

در دوره "قاضی محمد" یعنی در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ سازمانی به نام "کومه له ژ.ک" (سازمان احیاء کرد) تشکیل شده بود که یک سکت ارتجاعی و دهقانی و بشدت مذهبی و در واقع سلف سیاسی "حزب دمکرات کردستان ایران" بود.

با توجه به پیشینه خانوادگی یکی از کادرهای قدیمی تر در "جمهوری مهاباد" بطور پوشیده کوششی به عمل آمده بود که نام "کومه له" برخاسته از دوران بحران انقلابی سال ۵۷ را به نوعی به یک تاریخ ناسیونالیسم کرد و در بهترین حالت تعلق به "جنبش کردستان" در این مورد به همان "کومه له ژ.ک" متصل کنند. چنین تلقی ای در ذهنیت خاموش و نگفته و جدلهای درونی همان یک نفر ذخیره شد تا شرایط برای مصادره ناسیونالیستی نام کومه له، با به قدرت رسیدن ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، در سایه دکترین "نظم نوین" بوش پدر و مبارزان بغداد به بهانه حمله رژیم بعث به کویت در سال ۱۹۹۱ فراهم شد. اگر کومه له واقعی محصول انقلاب ۵۷ در ایران و محصول تحریک طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری ایران و کردستان؛ و بازتاب اراده یک عده انقلابی متشکل و کمونیست برای "ادامه انقلاب" ۵۷ است، مصادره ناسیونالیستی و "کردی" و اتنیکی و "فدرالیست و قومی خواه" کردن آن نیز، به همان درجه محصول تحریک ضدانقلاب نظم

نویسی و اسباب کشی سیاسی ناسیونالیسم و قوم پرستی کرد و سازمانها و احزاب آن از اردوگاه "فروپاشیده" شوروی و بلوک سرمایه داری دولتی، به اردوگاه و قطب باقیمانده از جهان دوقطبی پیشین است.

- اشاره کردید به اینکه پانیز سال ۱۳۴۸ مقطعی است که در آن تعدادی از روشنفکران انقلابی تصمیم گرفتند فعالیتهای خود را به شکل سازمان یافته ادامه بدهند و گفتید که روز ۲۶ بهمن سال ۱۳۵۷ روز اعلام وجود علنی کومه له بود. در صورت امکان آن تعداد از شخصیت های که در تصمیم گیریهای اولیه نقش داشتند را نام ببرید و در رابطه با نقش این شخصیت ها و نوع فعالیت در این دوره منظور سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ کمی بیشتر توضیح بدهید.

**ایرج فرزاد:** کسانی که در آن حرکت اولیه دخیل بودند، البته تا جایی که خاطره ام یاری میکند و امیدوارم کسی را از قلم نیناندازم، این افراد بودند:

فواد مصطفی سلطانی، محمد حسین کریمی، مصلح شیخ الاسلامی (ریسوار)، ساعد و طندوست، حسین مرادبیگی، عبدالله مهتدی، فاتح شیخ الاسلامی، عطا رستمی، صدیق کمانگر، شعیب زکریائی و من (ایرج فرزاد). در آن دوره یعنی در پانیز سال ۱۳۴۸، غیر از ساعد و طندوست و فاتح شیخ و حسین مرادبیگی که قبل از ما فارغ التحصیل و یا شاغل بودند، بقیه مقیم تهران و کرج و در دانشگاه و مدرسه عالی دانشجو بودیم. محمد حسین کریمی دانشجوی دانشکده مهندسی کشاورزی کرج و عطا رستمی علاوه بر شغل معلمی به تحصیل در تهران مشغول بود.

به مهمترین "نوع" فعالیت ها در پاسخ به سوال اول قدری اشاره کرده ام. اما لازم میدانم برای روشن تر کردن جوانب دیگری از مساله به شرایط و اوضاعی که زمینه مادی و اجتماعی فعالیت های دوره مورد اشاره اند، اشاراتی داشته باشم. یکی اینکه محل تولد تقریباً اکثریت قریب به اتفاق آن جمع اولیه کردستان بود. و انس گرفتن کسانی که پیشینه

و پیش زمینه های تفاهم بیشتری داشتند، مخصوصاً برای "شهرستانی" هایی که به محیط بزرگتر و بسیار شهری تر و صنعتی تر و متنوع تر و در این مورد شهری مثل پایتخت ایران پا میگذارند، شاید ساده تر و فعالیت سیاسی آن هم از نوع خطرناک و ممنوعه آن از درجه امنیت بیشتری برخوردار باشد. این نوع "همبستگی" و اعتماد ناشی از مناسبات سنتی تر، فقط خاص و ویژه جمع ما نبود. در آن دوره زمانی در کوی دانشگاه تهران (واقع در خیابان امیرآباد شمالی)، تعدادی از سرمایه داران و متمولین برخی شهرستانها مثل کاشان، اصفهان و یزد برای دانشجویان همان شهرها ساختمان هایی را با هزینه خود بنا کرده بودند که به ساختمان دانشجویان "کاشی"، "اصفهان" و "یزدی" معروف بودند. جمع ما اگر از "عنایت" چنان سرمایه دارانی محروم مانده بود، اما پناه گرفتن زیر سایه مناسبات سنتی تر و شهرستانی را با کرایه کردن منازل و اطاقها بطور مشترک، دو و سه تا چهار نفره، جبران کرده بودیم و غیر از عبدالله مهتدی که وضع مالی بهتری داشت و خانواده او سالها قبل در تهران اقامت گزیده بودند، بقیه ما در مواجهه با زندگی جدید در شهر بزرگی چون تهران، راه دیگری جز اتکاء به آن پیشینه قدیمی تر نداشتیم. این فاکتور اجباری البته بعدها موضوع یک ارزیابی نادرست قرار گرفت به این معنی که "کرد" بودن تشکیل دهندگان جمع اولیه را مبنائی برای توصیف خمیر مایه اولیه ما به عنوان چپ "کردی" و در بهترین حالت "سوسیالیسم کردی" قرار بدهند. این توصیف به همان اندازه غلط است که بگوئیم جنبش مشروطه شناسنامه "ترکی" دارد و سوسیالیسم، بخاطر حکومت سوسیالیستی در گیلان، شمالی است و یا جریان و گرایش و تفکر فدائی، دانشکده فنی چی ها و یا پرچم برابری حقوقی انسانها، بخاطر انقلاب کبیر فرانسه، فرانسوی بوده اند. اما علیرغم هر پیشینه و سابقه و ریشه شهرستانی ما، این تهران و فضای سیاسی و اجتماعی و جدلهای درون کانونهای فکری موجود و فعال جهان در آن شهر بود که ما را به سوسیالیسم و فعالیت

سوسیالیستی با هر تعبیر و روایتی کشاند. این زندگی در فضای موجودیت اجتماعی و در مقابل چشم ما، کارخانه های بزرگ و کارگران صنعتی و مناسبات بری از هر پیرایه ماقبل سرمایه داری و معضلات و پیچیدگیها و "تازگی" های آن مناسبات بود که ما را با فضای فکری و جنبشی متناظر با آن شرایط واقعی آشنا کرد و ما را به فکر ایجاد "حزب طبقه کارگر"، آنطور که از آثار لنین برگرفته بودیم، انداخت.

فاکتور دیگر وجود نسل پیش تر "دانشجویان کرد" بویژه در تهران بود. نسلی که با پا گذاشتن ما به دانشگاه در سالهای پایان تحصیلات خود بود و سوابق واقعی و عملی فعالیت در جنبش ناسیونالیستی کرد را داشتند. در میان آن نسل از جمله باید به "صلاح الدین مهتدی"، برادر بزرگتر عبدالله مهتدی اشاره کنم. پس از بازگشت ملامصافی بارزانی از شوروی به عراق و دعوت عبدالکریم قاسم از او و استقبال از او در بغداد، میانه او و ایل بارزانی با عبدالکریم قاسم به هم خورد و موجب رویدادی شد که به "انقلاب ایلول" در سال ۱۹۶۱ مشهور است. صلاح الدین مدتی سمت "منشی" ملامصطفی را داشته است اما با ایجاد شکاف بین بارزانی و طالبانی که از آن بعدها جنگ "جلالی-ملائی" سرآورد و به تناوب یکی از آن دو اردو، به حکومت بغداد و یا ایران در تقابل با دیگری پشت بستند، صلاح الدین مهتدی به ایران بازگشت و امان نامه گرفت و به تحصیل در رشته حقوق دانشگاه تهران ادامه داد. با توجه به اینکه پدر آنها، یعنی رحمان آغا مهتدی نیز که عضو کابینه "جمهوری مهاباد" بود و پس از شکست شبه حکومت و اعدام قاضی محمد، به تهران احضار شده و در آن شهر در دانشکده "الهیات" تدریس میکرد، این رابطه و پیشینه خانوادگی مهتدی در جنبش ناسیونالیسم کرد، مادی تر تصویر میشود. درست در سالهای پایان تحصیلات صلاح الدین مهتدی، جریان مسلحانه ماههای آخر سال ۱۳۴۶ و اوایل سال ۱۳۴۷ در میگیرد. جریان از این قرار بود که رهبری جریان بارزانی در کردستان عراق کاملاً تحت

## زمینه های اجتماعی و تاریخی ...

از صفحه ۳

سیطره رژیم شاه قرار گرفته بود و بنابراین تحمل هر مخالف رژیم شاه در قلمرو بارزانی به حداقل رسیده بود. ناچار کمیته ای از حزب دمکرات کردستان ایران، موسوم به "کمیته انقلابی" آن حزب، که به سرپرده گی رهبری حزب خود (احمد توفیق) به بارزانی معترض بودند و برای مصون ماندن از خطر تعقیب و ترور، مسلحانه به مناطق مرزی کردستان ایران بازگشتند. این حرکت البته بار دیگر اشتباهی صلاح الدین مهتدی را برای از سرگیری فعالیت سیاسی تحریک کرد. از شرح جزئیات این اتفاقات میکلام روشن بود که آن حرکت در میان روشنفکران نسل پیشین تر ما توقعاتی طرح کرده بود. جمع ما که فاقد چنان پیشینه هائی بود، با توجه به مشغله هائی که به آن اشاره کردم، با "مشی مسلحانه" مرزبندی داشت و در مقابل به تئوری حزب و ساختن حزب در برابر آن رویداد روی آورده بود. بنابراین، این مساله و یا مهندسی این "ریشه" شکل گیری کومه له که گویا محصول "مبارزه مسلحانه" و یا بدیل "چپ" در برابر سیاست راست و دنباله روانه حزب دمکرات از بارزانی است، و یا اینکه "گرایش سوسیالیستی در جنبش کردستان" بوده است، به عنوان واقعیت تاریخی حقیقت ندارد. همین پیش زمینه آن نسل قدیمی تر و همین تفاسیر چپ و "سوسیالیستی" از ناسیونالیسم ممکن است دلایل و ریشه های انشقاقات کومه له پس از رویدادهای جنگ خلیج (جنگ بوش و متحدانش در سال ۱۹۹۱ و بمباران بغداد به بهانه حمله رژیم بعث به کویت) و به قدرت رسیدن احزاب ناسیونالیست کرد در کردستان عراق را در میدان آزمایش خونین "نظم نوین" توضیح بدهد و در مورد تاریخ کومه له پس از آن رویداد صدق کند، اما مطلقا به ریشه های تشکیل جمع اولیه ای که من اوضاع و شرایط عروج آن را توضیح دادم، سرسوزنی ربط ندارند.

اجازه بدهید همینجا به موضوع ناروا و غیر واقعی دیگری که وضعیت فعلی کومه له در دوران پس از جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱

(۱۳۶۰) راه را بر انتقادات نازل و ارزان این چینی بستند. وضعیت کنونی جریاناتی که اکنون تحت نام "کومه له" اموراتشان را میگذارند، به نظر من کوچکترین حقانیتی به آن نوع انتقاد کاخ جوانانی و آنهم در پوشش ریاکارانه دفاع از کارگر و پرولتاریای صنعتی نمیدهد. در سالم بودن و صمیمانه بودن حاملین چنین موضعی شک دارم.

واقعیت این بود که تمرکز بیشتر فعالیت ما بر کار در میان کارگران و حتی به شکل در پیش گرفتن زندگی کارگری سوق یافت. در ماههای قبل از دستگیری وسیع ما در پاییز سال ۵۳، تصمیم به در پیش گرفتن زندگی کارگری در مراکز صنعتی بزرگ گرفته شده بود. اما یک نکته دیگر را هم باید اضافه کنم: علاوه بر جهت گیری "کارگری"، همانطور که قبلا هم نوشتیم، "مشی توده ای" و "کار در میان توده ها" و به تبع تاثیر پذیری از مائو و ترهای او، یکی از جهت گیری های دیگر ما در آن دوره نیز بود و این روند بویژه با دور شدن ما از سالهای اولیه تشکیل جمع ما، که در حقیقت مقدار زیادی عملا به معنی فاصله گرفتن ما از مطالعه و حتی تحقیر "کار روشنفکرانه" بود و در مقابل "پیوند با توده ها" پر رنگ شد، قوی تر هم میشد. از این نظر وقتی ما با جریان تشکیل "سازمان انقلابی حزب توده" آشنا شدیم و نشریات آنها را خواندیم، در آنها یک نیروی فی الحال متشکل و دارای نشریه دیده بودیم و ارزیابی ما آن بود که با آن سازمان سرانجام "متحد" خواهیم شد. سازمانی که در واقع حزب رنجبران از آن زاده شد و عاقبت آن را در برخورد به جمهوری اسلامی دیدیم. از آن پس، تحولات دوران انقلابی سال ۵۷ است که سرنوشت دیگری را برای آن جمع اولیه رقم میزند. اگر آن دوران انقلابی روی نمیدادند، و کومه له ادامه خطی خودش را طی میکرد، دیر یا زود با تناقضات خود دست به گریبان میشد و شاید به محافلی که به کار سوزنی و مخفی مشغول می ماندند، تبدیل میشد. اما رویدادهای پر تحول ۵۷ عملا اعضا و افراد سازنده کومه له را در موقعیتی قرار داد که با انتخاب آگاهانه و تصمیم خود آنها، کلا سرنوشت سیاسی آن را از سازمان "هم خط" پیش تر خود، از بنیان و از

نظر "سیاسی" متفاوت رقم زد. افراد آن جمع، همراه با سیل وسیعی از نیروهای جوان و کمونیست که به "کومه له" روی آورده بودند، قبل از اینکه جمهوری اسلامی قدرت را قبضه کند و قبل از اینکه اتخاذ "موضع" در قبال رژیم اسلامی به دامن شان پرتاب شود، خود عملا در سیر مبارزه علیه رژیم شاه نه تنها شرکت کنند، که در موقعیت رهبری قرار گرفته بودند.

### - از چه تاریخی و چگونه شد که کومه له فعالیت مسلحانه را در دستور کار خود قرار داد؟

**ایوج فرزراه:** تاریخ دقیق آن یادم نیست. اما "اسلحه" در کردستان و با توجه به سابقه طولانی تر مبارزه مسلحانه و "پیشمرگایه تی" یکی از داده های هر حزب سیاسی مدعی بود. علاوه بر این مساله ما برای مثال میبیدیم که نیروئی چون "قیاده موقت" و "مکتب قرآن" از طرف دولت جدید اسلامی دارند بشدت مسلح میشوند، بارها مزاحمت های مسلحانه این نیروها را برای رفقای ما و برای مردم دیده بودیم و خود در صحنه جدال های اجتماعی با آنها روبرو بودیم. کاملا مشخص بود که بدون مسلح شدن ما و بدون مسلح کردن مردم طرفدار ما، صرفا با "افشاگری" و "تبلیغ" نمیشد نظر احدی را بخواهد جلب کرد. در دوره های اولیه تشکیل "اتحادیه دهقانان" میروان، فعالیت عمدتا بر تشکیل مجامع عمومی مردم متمرکز بود، اما همان فعالیت های "مسالمت آمیز" و "مدنی" بارها و بارها مورد تعرض نیروهای مسلح مکتب قرآن و قیاده موقت قرار گرفتند. اینکه نیروی رهبری اتحادیه دهقانان در جریان گشت های سیاسی خود برای تشکیل مجامع عمومی باید مسلح شود، یک عامل "دیگته" شده آن شرایط بود. از آن پس رهبری تشکیلات کومه له تصمیم به ایجاد مراکز آموزش نظامی گرفت و طی دوره هائی تعدادی از اعضا و کادریهای خود را آموزش نظامی داد. نه تنها قیاده موقت و مکتب قرآن تعرض مسلحانه میکردند، بلکه حزب دمکرات که به اقرار رهبران آن در دل تحولات انقلابی ۵۷، "درگوش گاو خوابیده بود"، خود فی الحال و بطور مسلحانه ابراز وجود سیاسی میکرد و در برخی

نقاط مرزی حتی افراد مسلح خود را برای گرفتن "گمرک" بر سر پست گذاشته بود. متعاقبا در یک توطئه و بدون اینکه اجازه بدهند که مردم دخالت کنند، حزب دمکرات، راسا تمام سلاح و مهمات پادگان مهاباد را قبل از رویدادهای خونین نوروز ۵۸ سندانج، یعنی در روز ۳۰ بهمن ۵۷ تصاحب و مصادره کرده بود. حزب دمکرات که با دستیابی به این حجم بزرگ سلاح و مهمات، به عنوان نیروئی که از "قافله" جا مانده بود، ولی دیگر در مقام "صاحب" دستاوردهای مبارزه مردم در شکل مسلح ظاهر شده بود، در عین اینکه آن ظرفیت را برای "سازش" با رژیم اسلامی در اولین روزهای پس از خلع سلاح پادگان مهاباد بکار گرفت، تهدیدات خود برای زهر چشم گرفتن از یک عده "ماجراجو" و "روشنفکر بیگانه با فرهنگ کردی" را آغاز کرد. هیچ راه دیگری جز پر قدرت شدن کومه له موجود نبود. رویدادهای نوروز ۵۸ و خلع سلاح پادگان ژاندارمری سندانج، این بار آشکارا با حمایت و شرکت مردم فراخوان مستقیم رفقای کومه له، تناسب قوا را بر هم زد و همان جماعتی که به گفته تمسخر آمیز رهبری حزب دمکرات، با یک "قابلمه دلمه" همگی سیر میشدند، به یک نیروی پر قدرت تبدیل شدند که تمامی نیروهای ارتجاعی و مذهبی و از جمله حزب دمکرات و "شورای انقلاب اسلامی" تهران را هاج و واج کرد. کومه له دیگر فقط به جمع های کوچک مسلح و در محدوده اتحادیه دهقانان میروان محدود نمانده بود. کومه له قلب مردم و قلب تمامی نیروهای مدافع سوسیالیسم و ادامه انقلاب را در سراسر ایران ریزه بود. شخصیت و سخنور برجسته این رویدادها رفیق عزیزمان "صدیق کمانگر" بود. صدیق توسط یک مزدور نفوذی در **۱۳ شهریور ۱۳۶۸** در یکی از دره وگاههای کومه له در کردستان عراق ترور شد.

- در جغرافیایی که کومه له فعالیت میکرد حزب دمکرات نیز مشغول به فعالیت بود و سابقه و تاریخ قدیمی تری از فعالیت متشکل و سازمان یافته را در کارنامه اش داشت. کومه له در دوره ای با این حزب وارد جنگ شد.

## زمینه های اجتماعی و تاریخی ...

از صفحه ۴

چه عواملی موجب وقوع این جنگ شد؟

**ایرج فرزاد:** من در پاسخ به سوال قبل، تا حدودی به این مساله پرداختم. اما فاکتور مهمتری که به شروع جنگ از جانب حزب دمکرات علیه کومه له مربوط است، بحث "آزادی بیان" و "آزادی فعالیت سیاسی" بود. توضیح دادم که زمینه فعال میاشائی حزب دمکرات، از همان دوران مبارزه علیه رژیم شاه بسیار کم شده بود. در همان حال مردم کردستان، نه در ادامه سنتهای ناسیونالیستی و "پیشمرگایه تی"، که در متن یک تحول انقلابی به "سیاست" روی آورده بودند، سیاستی که نماینده و مظهر شفاف و علنی آن کومه له و سوسیالیسم و احترام کارگر و زحمتکش و حرمت زن و ستمدیدگان بود. در اولین اقدامات "ایدائی" و مسلحانه حزب دمکرات، جمع های کوچک و تک افتاده رفقای ما در مناطق روستائی و مرزی ای که سنتا پایگاه حزب دمکرات بودند، بخاطر "تبلیغ" علیه حزب دمکرات، یا ترور شدند و یا مورد اذیت و آزار و کتک کاری قرار میگرفتند. معلوم بود که کومه له ای که پای تصویب یک برنامه کمونیستی رفته است و نیرویش را پشت تلاش برای تشکیل حزب کمونیست گذاشته است، نیروئی که تصمیم گرفته بود "زن کرد" را مسلح کند و در شهر و روستا مینشر پاره کردن سنتهای تحقیر و اهانت به زن را بگسلد، برای نفس موجودیت و حفظ حزب دمکرات در قالب سنتی، بسیار خطرناک بود. اولین اخطارها، با همین توجیهات شروع شد. که "پیشمرگان حزب دمکرات" چون "زحمتکش" اند، "تا آگاه اند و تحمل" افشاکری علیه سیاستهای حزب خود را ندارند و با "آزادی بیان" آن هم به "زن" و آن هم به "کمونیست" مساله دارند و ناچار دست به اسلحه میبرند!! مساله برای حزب دمکرات این بود که کومه له رسماً اعلام کند و بپذیرد که حزب دمکرات "حزب اکثریت" مردم کردستان است و بپذیرد که از افشای سیاستهای حزب دمکرات دست بکشد. از همان روزهای اول، حزب دمکرات تلاش

کرد که همان شیوه ای را که در جریان حمله و قتل و سربریدن رفقای سازمان پیکار در بوکان (۱۷ اسفند ۵۸) و خلع سلاح برخی از فدائیان اقلیت انجام داده بود، در مورد کومه له هم امتحان کند. کومه له ایستادگی کرد و هر تلاش را با تعرض متقابل پاسخ داد. از آن پس حزب دمکرات صراحتاً اعلام کرد که جنگ با کومه له را "سراسری" میکند. در این محاسبات بشدت دچار اشتباهات مهلك شدند و حزب دمکرات چند مقر و پایگاه اصلی خود را از دست داد و سرانجام کومه له از موضع قدرت و به پیشنهاده و توصیه منصور حکمت اعلام آتش بس یکجانبه کرد. به این ترتیب حزب دمکرات، برخلاف کردستان عراق نتوانست "کردستان" را به "حیات خلوت" خود تبدیل کند. حزب دمکرات سرانجام در یک جنگ و در شکست در آن جنگ بناچار پذیرفت، آنگاه که یک سازمان کمونیستی قدرت دارد، و قابلیت جذب مردم به آرمانها و سیاستهای سوسیالیستی را دارد و آنها را با نیروی خود تضمین میکند، دیگر نمیتواند نماینده "اکثریت" مردم باشد. این پاسخگوئی کمونیستها به جنگ طلبی حزب دمکرات، رابطه بسیار بهم فشرده بین "تنوری" و "قدرت" و "نیرو" را برجسته و معنی کرد.

**آیا شما فکر میکنید که "میلیتانت" ترین ادعا یعنی اینکه کومه له مدافع "گرایش سوسیالیستی" در "جنبش کردستان" است، حقیقت تاریخی دارد؟**

**ایرج فرزاد:** من در پاسخ به سوالات قبل، تا حدود زیادی به این سوال پاسخ داده ام، اما لازم میدانم جوانب دیگری را باز کنم. خود سوال یعنی پیش فرض گرفتن یک حرکت نامتعین و تا حدی موهوم تحت عنوان "جنبش کردستان" دلیلی بر منافع سیاسی زمینی تری از جانب جریاناتی است که کومه له را به عنوان "گرایش سوسیالیستی" همان پدیده غیر واقعی تعریف کرده اند. بعلاوه:

۱. من شرایط اجتماعی شکل گیری جمع روشنفکران انقلابی در

سال ۱۳۴۸ را توضیح دادم و بزعم خود مستدل کردم که زندگی در تهران و درگیر شدن با مسائل پیچیده جامعه سرمایه داری ایران در آن سالها (که پروسه "اصلاحات ارضی" را از سرگذرانده بود)، انعکاس گرایشهای مختلف سیاسی و جدال کانونهای فکری جهانی تر، از جمله مسائل جامعه ایران، در شهرهای بزرگ و از جمله در تهران و نه "جنبش کردستان"؛ زمینه های مادی و فکری شکل گیری ما بودند. بعلاوه دستگیر شدن اکثر "بنیانگذاران" (اگر مجاز باشم چنین تعبیری بکار ببرم، چرا که تعداد دیگری بطور پیوسته تری به آن جمع پیوستند و جمع اولیه با همان ترکیب در سالهای بعد منسجم و یکدست باقی ماند) از ترکیب همان جمع اولیه در پائیز سال ۵۳ (فواد مصطفی سلطانی، شعیب زکریائی، عبدالله مهتدی و من که در زندانهای تهران بودیم و حسین مرادبیگی در زندان اصفهان بعلاوه جمع دیگری از رفقای ما طی همان سالها) ما را با "زندانیان سیاسی" و خطوط فکری و گرایشهای موجود و مطرح در میان آنها بیشتر آشنا کرد. همه، از بازوهای ساواک گرفته تا زندانیان سیاسی و هم بندها، ما را به عنوان کسانی که از طریق ایجاد تشکل و شبکه های کمونیستی، اقدام علیه امنیت کشور "کرده ایم؛ و یا به عنوان "سیاسی کار" در تقابل با پیروان جریان چریکی، یعنی "نظامی کار" میشناختند و نه مفهومی که مطلقاً آن وقت وجود خارجی نداشت یعنی: فعالان "جنبش کردستان". در

مورد جریان مسلحانه سال ۶۱-۴۷ هم که توضیح کافی دادم. بنابراین بحث از گرایش راست و یا چپ یک پدیده موهوم و غیر طبقاتی، که تازه در شرایط دیگری چنان طرح میشود که پنداری واژه و اصطلاحاتی در فرهنگ سیاسی و یا اقتصاد سیاسی و یک داده پذیرفته شده است، تناقض درخود است.

۲. بکار بردن اصطلاح و مفهوم "جنبش کردستان"، اگر سالها بطور غیرانتقادی و بشیوه خودبخودی در متون "چپ" ایران و در ادبیات کومه له نیز باب بود و با اغماض با مفهوم مورد استفاده سوسیالیسم خلقی، یعنی "جنبش خلق کرد" مترادف قرار داده می شد، اما، تا جایی که یادم باشد، در بجموحه جنگ با حزب

دمکرات بطور فکر شده تر مطرح و فعال شد. در تبیینی که برخی از رهبری وقت کومه له (به نام کمیته رهبری) از آن جنگ ارائه داد، تحلیل آن بود که آن جنگ بر سر "هژمونی" بر "جنبش انقلابی کردستان" بین کومه له و حزب دمکرات روی داده است. هم آن تحلیل و هم بویژه مفهوم "جنبش کردستان" مورد یک نقد صمیمانه، اما موشکافانه و بسیار سیاسی و البته بی تعارف قرار گرفت. در این زمینه خوانندگان را به بحث و جدل مهمی که پیرامون آن جنگ و ریشه های آن در رهبری کومه له و اتفاقاً بر سر بکار بردن "جنبش کردستان" در گرفت، جلب میکنم. لینک به آن نوشته را اینجا وارد میکنم:

<http://hekmat.public-archive.net/fa/3540fa.html>

۳. پس از جنگ خلیج و به قدرت رسیدن جریانات ناسیونالیست کرد در کردستان عراق، تعریف کردن هویت کومه له به عنوان "گرایش سوسیالیستی" و یا "نیرو و بازوی سوسیالیستی" در "جنبش کردستان" دیگر با انتقاد و یا مقاومت از "درون" مواجه نبود. "عادی" شدن کاربرد چنان تعبیری از هویت سیاسی کومه له دیگر به منافع بسیار زمینی تری مربوط است که زندگی سیاسی در همجواری و حتی در سایه احزاب ناسیونالیست به قدرت رسیده را طی بیش از بیست سال، توجیه و توضیح میدهد. من اینجا وارد این مساله نمیشوم که از نظر "دیپلوماسی" و برقراری روابط و مناسبات و یا دریافت کمک مالی از احزاب و دولتها، یک سازمان و یک حزب تا چه اندازه اصول و پرنسپس های شفاف و علنی را اجرا و یا نقض کرده است و یا اینکه اصولاً دارای موازین مکتوب و اعلام شده ای در این مورد هست یا نه. بحث من در مورد یک "بازبینی" در تعریف جایگاه و هویت سیاسی یک پدیده دارای تاریخ و تندپیچ های معین و قابل ارزیابی و تحلیل است. بحث من این است که در دنیای واقعی، این مقطع متاخر بیش از بیست ساله، به ماهیت "سوسیالیستی" کومه له و شناسنامه ضدناسیونالیستی آن، دیگر بطور قطع پیوستگی تاریخی با دور آنها و تندپیچها و تصمیم گیریهای خلاف

جریانی دوران های قبلی را از دست داده است. در چنین شرایط و اوضاع و احوال، تعریف کومه له که گویا از روز ازل به عنوان سازمانی "سوسیالیستی" و برای "رفع ستم ملی" برپا شده بود، انگار یک پیش فرض توافق شده و "مقدر" است که با آن سازمان به خاطر فعالیت در "کردستان"، زاده و برپیشانی آن حک شده است. در نتیجه بطور فشرده در پاسخ به سوال باید یک بار دیگر تاکید کنم که تعلق کومه له به "جنبش کردستان" و تعریف از آن سازمان به عنوان "جناح چپ" جنبش ملی حقیقت تاریخی ندارد. و بنابراین انتقاد از نواقص و کمبودهای "کومه له" با پذیرفتن این پیش فرض و پیشداوری نیز به همان اندازه غیر تاریخی و ضد حقیقت تاریخی است.

و بالاخره، از آنجا که یکی از مهمترین مقاطع تاریخ کومه له، تصمیم به پذیرفتن صحت مواضع اتحاد مبارزان کمونیست و مارکسیسم انقلابی و پیوستن به پروژه حزب کمونیست ایران و چگونگی و چرایی این مساله است، واز آنجا که بزرگترین جعلیات و روایات و قلب واقعیات اتفاقاً در همین مورد صورت گرفته است، رجوع به اسناد و جزئیات فاکتهای این مقطع و مبنای چنان تصمیمات شجاعانه و سرنوشت ساز، بسیار روشنگر است. لینک ضمیمه، متن پیاده شده سخنان منصور حکمت در سمینار "تاریخ شفاهی کومه له" در انجمن مارکس لندن در ژانویه ۲۰۰۱ است. در این سمینار علاوه بر منصور حکمت و حسین مرادبیگی، من هم از اعضای پانل بودم. لینک به تاریخ شفاهی کومه له:

[http://www.iraj-farzad.com/2010/02/post\\_159.html](http://www.iraj-farzad.com/2010/02/post_159.html)

توضیح اشتراك: برای مشاهده عکسهای مرتبط با متن این مصاحبه به این لینک مراجعه کنید: <http://www.eshtarak.info/m/2012/02/post-70.html>

برگرفته از سایت اشتراك ایسکرا

## هشت مارس با پرچم افرشته تر...

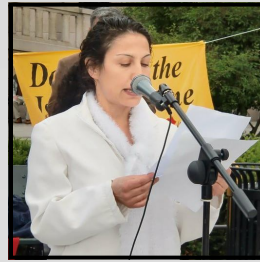
از صفحه ۱

مصر، ایران و غیره گره خورده است. مبارزه زنان برای برابری و رهایی یک منبع سرشار بجلو سوق دادن انقلاب و تدوام آن در خاورمیانه و شمال آفریقا است. در "جنیش اشغال" و جنبش های ضد سرمایه داری در غرب نیز از نیویورک تا تل آویو، زنان و دختران در صف مقدم اعتراض علیه دیکتاتوری بانکها و حکومت یک درصدی ها قرار دارند. هشت مارس امسال با جدال

سرنوشت ساز جاری علیه دیکتاتورپها، مردسالاری و ارتجاع و عقب ماندگی و با جنبش ۹۹ درصدی ها علیه سرمایه داری عجین شده و به خیابان خواهد آمد! رودرویی آشکار برای پایان دادن به وضع غیر قابل تحمل موجود که سرمایه داری به بشریت تحمیل کرده، در حال گسترش است و مبارزه برای رهایی زن و برابری

انسانها از شورانگیز ترین وجوه آن است. برای پایان دادن به آپارتاید جنسی، قوانین قرون وسطایی شریعه و ضد زن، جهان متهمن مصمم تر از هر وقت ایستاده است. جهان، بدون آزادی زن، جهانی آزاد نیست و بدون پایان دادن به هرگونه تبعیض اقتصادی و سیاسی علیه زنان در هر

لغافه ای اعم از مذهبی و ملی و مردسالارانه، و بدون سرنگون کردن حکومتهایی نظیر جمهوری اسلامی ایران، روی آرامش نخواهد دید!



ناهید وفائی

## چرا توقف کنیم؟



چرا توقف کنیم؟  
سرود سفر را سر ندهیم؟  
از کوره راهها به سوی قله ها نشتابیم؟  
نفسها را به هوای تازه نسپاریم؟  
و در رگهای زندگی جاری نشویم؟  
.....  
مگر نفس های گرم حیات نسلهای آینده در تن زنان جان نمی گیرد؟  
و اما عمر زنان مرگی نیست که نامش زندان زندگانی ست!؟  
.....  
همیشه برای متوقف کردنمان دیوارهایی بلندتر از دیوار چین ساخته اند دیروز  
زنان دانا را به نام جادوگر\* بر شعله های آتش می سوزاندند پاهای زنان چینی را می بستند\* تا پاهایشان ظاهری زیبا بیابد!!!  
و امروز  
با چادر و مقنعه و بورکا قوانین شرعی قرون وسطا و هزاران زنجیر نامرعی دیگر می خواهند زنان را برای همیشه در عمیق ترین حفره های زیر دریا نگاه دارند  
آخر تا به کی باید به ظاهر زندگی کردن اما در سلول های بی مرز جان دادن تا به کی باید سنگ سنگ بنای زندگانی را بر هم نهدان ولی خود در این دیار

آواره ای بی خانه بودن؟  
تا به کی خواستن و کوشیدن اما زمین را زیر پا خالی دیدن  
.....  
گورهر زن گمنامی  
اشاره ایست به دانه درخت تنومندی که در کویر خشک این دنیا هیچگاه نروید  
پس چرا باید توقف کرد؟  
چرا باید ترسید؟  
از چه باید ترسید؟  
از رسوائی و بدنایمی!!؟  
از رسوائی و بدنایمی وقتی که در چشمان مردسالاران خود زن بودن رسوائی و بد نامیست!!؟  
.....  
چرا توقف کنیم  
سرود سفر را سر ندهیم؟  
از کوره راهها به سوی قله ها نشتابیم؟  
نفسها را به هوای تازه نسپاریم؟  
و در رگهای زندگی جاری نشویم؟  
جاده های انتظار  
سالهاست که چشم به راه قدمهای ماست به امید اینکه قدمهای ما راه دشتهای فراخ و فراز قله های عظیم را به روی دختران فردا بگشاید  
پس چرا توقف کنیم؟  
چرا این راه را با هم نرویم!!؟

که در حق زنان می شد زنان بسیاری از خانه فراری می شدند. برای جلوگیری از این کار زنان، پاهای آنان را در سنن کودکی محکم میبستند و تحت فشار قرار می دادند (فندق بیچ می کردند) تا استخوانهای پا رشد نکنند. کاری بسیار دردناک و وحشتناک. این کار علاوه بر درد و زجر بسیار باعث می شد تا زنان چینی در زمان بلوغ نتوانند به طور عادی راه بروند. البته برای توجیه این عمل وحشیانه، آنان پاهای کوچک را برای زنان زیبا محسوب می کردند و برای پسر بچه های چینی آموزش مخصوص می گذاشتند که به آنان تحمیل کنند که زنان با پاهای کوچک زیبا هستند.

\*تقریباً ششصد سال پیش در اروپا زنانی را که به آنها اتهام جادوگری وارد می شد زنده روی آتش می سوزاندند. آن زنان، زنانی دانا و توانا بودند که برای درمان افراد مبتلا به بیماریهای گوناگون از گیاهان دارویی استفاده می کردند و از این طریق در بسیاری موارد بیماران را از خطر مرگ نجات می دادند. در آن دوران آنها به این متهم می شدند که آنها با شیطان همکاری می کنند و جادوگرند و کارهای آنها باعث زیان و ضرر به مردم و حیوانات می شود.

\* سالها قبل در چین، به دلیل ناعدالتیهای فراوانی



## زندگی نامه من (بخش چهارم)

مشابه معاف بودم. عجله ای هم برای درس خواندن نداشتم. در یاد گرفتن کارهای عملی مانند مرتب کردن تختهای بیمارستان و رسیدگی به بیماران که از جمله دروسهای روزهای اول دوره امان بود، مشکلی نداشتم و از حالا تا امتحانات کلی راه بود.

یکی از اولین کارهایی که بعد از مستقر شدنم کردم، کوتاه کردن موهایم بود. مدتها بود که دوست داشتم موهایم را کوتاه کنم و مادرم اجازه نمیداد. موهای من بلند، پر پشت و وزوزی بود که با وجود روسری و مقنعه فقط میشد آنرا بافت و جمع کرد. نه تنها خیری برای من نداشت، بلکه رام نگه داشتنش کار سختی بود. زیر مقنعه عرق میکرد و باعث خارش و حساس شدن پوست سرم میشد. شستن و خشک کردنش هم کار آسانی نبود. نمی توانستم اصرار مادرم را در بلند نگه داشتن آن بفهمم. بمحض اینکه فهمیدم یکی از دخترهای خوابگاه آرایشگری بلد است، از او خواهش کردم موهایم را کوتاه کند. وقتی تمام شد، احساس میکردم چند کیلو بار را از روی کله ام برداشته اند. حس سبکی خوشایندی داشتم و چند روز اول تند تند آنرا میشستم و از شانه کردن آن لذت میبردم.

برخلاف انتظارم مادرم زیاد عصبانی نشد. فقط گفت آنرا زیاد کوتاه کرده ام. شاید راست میگفت. خودم خواسته بودم زیاد کوتاه شود. وقتی قرار بود زیر روسری باشد چه فرق میکرد چقدر کوتاه یا بلند باشد. تعجب میکردم دخترهای دیگر آنهمه پول و وقت صرف درست کردن موهایشان میکردند. اما واقعیت این بود که من برای سنم زیادی خشک و جدی بودم. سنتهای مذهبی که با آن بار آمده بودم را قاطی پوپولیسم رایج در چپ آندوره ایران کرده بودم و تلاش میکردم به هر چیزی که برای نوجوانان دیگر جالب و مهم بود بی توجهی کنم. لباسهای خیلی ساده و ارزان تنم میکردم. تا مدتها کفش کتانی و لباسهای تیره میپوشیدم. میگذاشتم لباسم خوب پاره شود بعد یکی دیگر بخرم. شبها روی زمین سفت میخوابیدم و از استفاده از هر چیزی

فامیل بدون مقدمه دست دراز کرد و پستانم را که تازه سر درآورده بود فشار داد، شوکه شدم. با تغییر چیزی به او گفتم و از دستش در رفتم و دیگر هیچوقت با او صحبت نکردم. شدت به من برخورده بود و احساس تحقیر میکردم.

مدتی عاشق یکی از دوستان برادرم شده بودم. صورتش را اصلا بیاد ندارم، حتی یادم رفته اسمش چی بود. اما هر وقت برای جلسات مخفی خودشان به خانه ما می آمد و در اتاق برادرم تا نصفه های شب حرف میزدند، قلب من مثل بچه های بازیگوش به جنب و جوش می افتاد. به بهانه چائی و غذا بردن برایشان به آنها سر میزد و یواشکی نگاهش میکردم. سعی میکردم حرفهایش را گوش کنم و چون چیزی نمی فهمیدم فکر میکردم باید خیلی عاقل باشد و دنیائی چیز خوانده باشد. او انگار اصلا مرا نمیدید. کمترین توجهی به من نداشت و حتی حرفهایش را هم قطع نمی کرد. جالب اینکه این بی توجهی، او را بیشتر برایم جذاب میکرد. او مثل مردهای دیگر نبود که فوراً به سینه های دخترها نگاه کند و اگر دستش برسد به آنها دست بزند. او مبارز بود و طبیعتاً به جلسه اش و مبارزه اش بیشتر از مسائل پیش پا افتاده ای مثل دخترها توجه میکرد. این احساس هیجان انگیز به همان سرعتی که شروع شده بود به پایان رسید. بعد از مدتی دیگر به او فکر نمی کردم و وقتی هم آنجا بود مثل دیگران بود.

دوران زندگی در کرمانشاه تا حدودی در این موارد مرا متحول کرد. در خوابگاه و در جوار دخترهای بزرگتر بودن باعث میشد که مدام در جریان حرفها و شوخیهای دخترانه باشم و از تجارب و گفته های آنها یاد بگیرم. یواش یواش از لاک خودم در می آمدم و سوالهایی را که تابحال بی جواب مانده بود پیش میکشیدم و سعی میکردم با استفاده از جوابهایی که میگرفتم رابطه ای منطقی بین عشق و سکس برقرار کنم. تازه میفهمیدم احساسی که من در درونم داشتم و با عصبانیت مشغول سرکوب آن بودم برای دیگران نه تنها عجیب نیست بلکه بعضیها حتی از داشتن آن بخود میبالند و از ابراز آن ابائی ندارند.

اما استقلال مسائل و معضلات خودش را هم داشت. اوائل مسئولین دانشکده حاضر نبودند برای ما خوابگاه تهیه کنند. میگفتند خودمان باید مشکل مسکنمان را حل کنیم. مجبور شدیم اعتراض کنیم و نماینده پیش مسئولین بفرستیم و تهدید کنیم که از ادامه دوره صرف نظر خواهیم کرد تا بالاخره توافق شد برای ما جا تهیه کنند. من با توصیه پدرم به خانه یکی از دوستان او میرفتم تا تکلیف جایم معلوم شود. با وجود اینکه خانواده مهربانی بودند، ولی معذب بودم و دوست نداشتم پیش آنها بمانم. گاهی وقتها بهمراه دوستانم پیش فامیلهای آنها میرفتم.

یکی از آن روزها که مذاکراتمان برای مسکن بی نتیجه مانده بود و من از اینکه مجدداً به خانه مردم برگردم خجالت میکشیدم، تصمیم گرفتم بروم هتل و یک اتاق کرایه کنم. اصرار دوستانم فایده نداشت و بعد از اتمام کلاسهایم بطرف هتلی که در یکی از خیابانهای شهر دیده بودم رفتم و تقاضای یک اتاق کردم. وقتی فهمیدند اتاق را برای خودم تنها میخواهم و کسی همراهم نیست با ناپاوری و تعجب نگاهم کردند. انگار حرف عجیبی زده بودم. هی سوال میکردند که پس پدر و مادرت کجا هستند؟ کسی را در این شهر نداری؟ نمی توانی خونه کسی ببری؟ و... حالا که فکر میکنم میبینم تعجب آنها زیاد هم بی پایه نبود. من ۱۵ سال بیشتر نداشتم و نسبت به هم سن و سالهایم خیلی کوچکتر نشان میدادم. زمانی که حتی زنان مسن هم بدون اجازه و همراهی مرد قادر نبودند در هتل بمانند، میتوانی تصور کنی کارمندان آن هتل از اینکه یک دختر بچه تنها طرفهای عصر در یکی از خشن ترین محلات شهر سر و کله اش پیدا شده و اتاق میخواهد، چقدر تعجب کرده بودند. نتیجه این شد که با کمی شوخی و کمی جدی به من فهماندند که یک دختر عاقل و خوب حتی نباید به چنین چیزی فکر کند و برادرانه توصیه کردند که اگر فرار کرده ام آنها میتوانند میانجی شوند و مرا به خانه برگردانند. هرطور بود از دستشان در رفتم و پیش دوستانم برگشتم.

بعد از مدتی در طبقه بالای یک

## زندگی نامه ...

از صفحه ۷

درمانگاه چند اتاق بطور موقت برای ما گرفتند. مشکل مسکن ما حل شده بود اما ماجراها هنوز ادامه داشت. خیلی زود پسران محله از حضور ۱۵ تا ۲۰ دختر جوان در آن ساختمان مطلع شدند و شروع به پلکیدن در آن اطراف کردند. شبها خانه را دوره میکردند و با آواز خواندن و داد و بیداد و حتی سنگ انداختن بطرف پسرچه ها ما را میترساندند. گاهی وقتها همه ما در يك اتاق جمع میشدیم و تا نیمه های شب که آنها بالاخره پراکنده میشدند، جرات خوابیدن نداشتیم. بازهم نماینده و بازهم مذاکره تا نهایتا ما را به جای دیگری منتقل کردند.

بزرگترین مشکل من اما مشکل مالی بود. از طرف دانشکده ماهانه ۷۰۰ تومان به ما کمک هزینه میدادند که در مقایسه با مخارجی که داشتیم ناچیز بود. دوستان دیگر اکثرا از خانواده هایشان پول میگرفتند. برای من اینکار آسان نبود. بخاطر اینکه با بیکار شدن و مریضی پدرم اوضاع مالی خانواده شدت افت کرده بود. تنها منبع اصلی درآمد خانواده ما و عموم (ما و خانواده عموم همیشه باهم زندگی میکردیم. در دوران حیانتشان پدر و عموم خانواده هایشان را از هم جدا نکردند) قهوه خانه عمو بود که برای چنان خانواده بزرگی خیلی ناکافی بود. من که تقریبا بزور از خانه رفته بودم، خیال داشتم وانمود کنم احتیاجی به کمک آنها ندارم. اگر از من میپرسیدند میگفتم پول دارم نمی خواهم. گاهی به بهانه درس خواندن پنجشنبه و جمعه ها در خوابگاه میماندم چون پول نداشتم بلیط اتوبوس بگیرم و به خانواده ام سر بزنم.

دوستانم که متوجه وضع مالی من بودند بدون اینکه به روی من بیاورند گاهی کمک میکردند. مثلا میگفتند مادرشان پارچه مانند خریده و زیاد است به من هم میرسد. وقتی جمعه ها عصر از پیش خانواده هایشان برمیگشتند غذا و میوه فراوان با خودشان می آوردند و طبیعتا من را هم در خوردنش شریک میکردند. موقعی که میرفتیم بیرون اکثرا نمی گذاشتند من چیزی

پرداخت کنم. پدرم گاهی به من سر میزد و سعی میکرد به من کمک کند. حالا که لباس آخوندی نمی پوشید، انگار از قید و بندهای آخوندی هم رها شده بود. من هم اصراری نداشتم آنرا به کسی یادآوری کنم. هیچوقت به اندازه آن یکسال آخر پدرم را دوست نداشتم. دیگر زیاد در برابر بچههای من مقاومت نمی کرد. معمولا با شوخی برگزار میکرد و میگفت اگر دوست داری من بگویم خدا نیست، باشه، نیست. میدانستم راست نمی گوید و هنوز اعتقاد دارد اما دوست داشتم فکر کنم او را عقب نشانده ام. اخبار بچه ها (منظورش پیشمرگان کومله بود) را از من میپرسید و با شنیدن خبر کشته شدن پیشمرگان در جریان عملیات اشک در چشمانش حلقه میزد. آخرین باری که او را دیدم از من خواهش کرد دیگر در مورد اخبار کشته ها چیزی به او نگویم. فکر میکنم میترسید روزی خبر کشته شدن عبدالله برادرم را بشنود. احساس میکرد آنرا تحمل نخواهد کرد. انگار افراد رژیم هم اینرا میدانستند و برای اینکه او را شکنجه کنند هرچند وقت یکبار به او خبر کشته و یا زخمی شدن برادرم را میدادند. یکبار یکی از عوامل رژیم پیش او آمده بود و بدون مقدمه به او گفته بود که پسرش کشته شده و باید برود مریوان از سپاه جنازه اش را تحویل بگیرد. پدرم را هیچ وقت در چنان وضع آشفته ای ندیده بودم. دیگر حتی یادش رفته بود تظاهر به آرامش کند. صورتش مثل زغال سیاه شده بود و مثل بید میلرزید. سریع ماشین کرایه کرد و با مادرم رفتند مریوان. آنجا فهمیدند که خبری که شنیده بودند دروغ بود. بیچاره پدرم مریض تر از آن بود که تحمل خبری دیگر از این نوع داشته باشد. دیگر در مورد کشته شدن پیشمرگان چیزی به او نگفتم. در واقع دیگر ندیدمش که بگویم. دو هفته بعد که برای آخر هفته برگشتم خانه، خبر مرگش را شنیدم.

من از مرگ تصور وحشتناکی داشتم. چهار یا پنج سال بیشتر نداشتم که پسر عموم، يك پسر بچه کوچولوی ناز که دو سالی از من کوچکتر بود و موهای فرفری روشنی داشت مرد. خیلی ناگهانی بود. روز قبلش داشت با من بازی میکرد و روز بعد گفتند مرده است. مرده برای

من معنی اش این بود که رفته و دیگر بر نمی گردد. اما گریه های زن عمو واقعبیت ترسناک دیگری در مورد مرگ را برای من روشن کرد. "پسر گلم حیفا اون بدن و دستهای ناز تو نیست که خوراك مورچه ها شود؟" وقتی دفعه بعد در گورستان صف طولی از مورچه ها را دیدم که از سوراخ کوچکی نزدیک یکی از قبرها خارج میشدند ترس و وجودم را فراگرفت. پس حرف زن عمو واقعبیت داشت. مرگ خیلی وحشتناک بود.

بعد از آن همیشه از مرگ میترسیدم و هر وقت کسی میبرد من ناخودآگاه یاد مورچه ها می افتادم و تا چند روز بزور غذا میخوردم و مرتبا حالت تهوع بهم دست میداد. فکر میکنم تا بعد از انقلاب که مرگ دیگر تبدیل به امری روزمره شد، من این حالتها را داشتم. البته نمی توانستم با کسی در اینمورد حرف بزنم. بزرگترها معمولا به حرفها و سوالات ما بچه ها میخندیدند و ما را مسخره میکردند. نمیشد از آنها کمک خواست. اما فکر کردن به مرگ و تصور اینکه روزی مورچه ها از سر و روی من بالا بروند و من نتوانم کاری بکنم، مو بر تنم راست میکرد.

این ترس زمانی که مریض میشدم و نمی توانستم از جای بلند شوم به اوج خود میرسید. مادر بزرگ پیر و فرسوده من که آنروزها از همه بزرگسالان دیگر به من نزدیک تر بود، بالای سرم مینشست و گریه میکرد. "دخترم اگر تو بمیری کی پشت مرا کیسه خواهد کشید؟ چه کسی خار را از دست من در خواهد آورد؟ اگر تو بمیری دیگر کسی نیست برای من غذا بیاورد و ظرفهای کثیف را برایم بشورد. اگر تو بمیری... و من که در تب میسوختم از ترس جیغ میکشیدم و گریه میکردم. فکر میکردم واقعا دارم میمیرم. مادرم وحشت زده می آمد توی اتاق و از دست مادر بزرگم عصبانی میشد که مرا ترسانده بود. وقتی پدرم مرد دیگر بزرگتر و

واقعبینتر از آن بودم که از بابت مورچه ها نگرانی داشته باشم. مسائلی بزرگتر و وحشتناکتر در برابر من و خانواده ام قرار داشت که میبایست با آن دست و پنجه نرم کنیم. با مرگ او امنیت و آسایش از زندگی ما رفت. پدرم در برابر مشکلات اصلا قوی نبود، بلحاظ

مالی همیشه مقروض بود و در هیچکاری موفق نبود. اما هیچوقت بروی خودش نمی آورد و میتوانست به ما اطمینان خاطر و آرامش بدهد. وانمود میکرد پولدار است و هیچ درخواستی را برای کمک رد نمی کرد. همیشه دورش شلوغ بود و مردم برای راهنمایی و کمک پیشش می آمدند. به همه قول میداد و تا جایی که میتوانست کمک میکرد. عصرها بی خبر با مهمان می آمد خانه و مادرم دستپاچه مرا میفرستاد از بقالی سر کوچه مواد غذایی بگیرم که برای مهمانها غذا درست کند. "بگو به حساب ما بنویسد بعدا پولش را میپردازیم."

تا روز تشیع جنازه اش نمی دانستم پدرم اینهمه محبوب بوده است. بیشتر از ۸۵ ماشین پشت سر ماشینینی که جنازه اش را حمل میکرد راه افتاده بودند و اطراف مرده شورخانه و گورستان از جمعیت موج میزد. بیشتر آنها را ما نمی شناختم. خیلیها از شهرها و روستاهای اطراف آمده بودند. رژیم از دیدن آنهمه جمعیت انگار ترسیده بود، بسرعت ماشینهای سپاه از راه رسیدند و پاسداران مسلح دور مردم حلقه زدند و روی پشت بامها و اطراف گورستان سنگر گرفتند. مادرم ترسیده بود. نگران بود درگیری پیش بیاید و مردم آسیب ببینند. من برعکس دوست داشتم اوضاع شلوغ شود. هم احساس غرور میکردم و هم عصبانی بودم. وقتی من و مادرم و خواهر کوچکم میخواستیم برویم تو و پدرم را برای آخرین بار ببینیم یکی از پاسدارها جلوی ما را گرفت و با اسلحه اش مانع راه ما شد. من با عصبانیت لوله اسلحه را گرفتم و کنارش زدم و با صدای بلند گفتم شماها اینجا چکار میکنید؟ نکنه از جنازه مرده ها هم میترسید؟ گفت "خفه شو و گرنه..." اما یکی دیگر از همکارانش با اشاره او را ساکت کرد و راه را برای ما باز کردند که برویم تو.

در ۱۶ سالگی انسان چنان سرشار از زندگی است که مرگ اختلال زیادی در آن ایجاد نمی کند. من بزودی برگشتم سر کلاس و مادرم را گذاشتم که بار سنگین زندگی را خودش بدوش بکشد. میدانستم حالا که پدرم نیست بیشترین امید او من هستم

که درس تمام شود و کار کنم. قبل از اینکه برگردم مادرم از من خواست که دیگر بیشتر مواظب باشم و دست از کارهایم بردارم و تمام توجه ام را به درسهای معطوف کنم که بتوانم بعدش سریع کار گیر بیاورم و در بزرگ کردن بچه ها کمکش کنم. دلم برایش سوخت. به او گفتم کارهایی که من میکنم بخاطر همه بچه های دنیاست. برادر و خواهرهای من تنها کودکانی نیستند که نیاز به کمک دارند. اینهایی که میگفتم تنها شعار توخالی نبود. واقعا به عوض کردن دنیا و ساختن دنیایی بهتر اعتقاد داشتم. اما شاید کسی عاقلتر و بالغ تر از من در آن شرایط بیشتر مادرم را درک میکرد و مسئولیتی را که در برابرش بود جدی تر میگرفت.

من اما در دنیایی دیگر سیر میکردم و آمادگی پذیرش این مسئولیت را نداشتم. رفته بودم کرمانشاه که شرایط مناسبتری برای فعالیت سیاسی پیدا کنم. در همان فاصله یکی دو بار رفته بودم سنج که سر نخ پیدا کنم و ارتباط بگیرم و فعالیت موثرتری را سازمان دهم. یکسالی میشد که حزب کمونیست ایران تشکیل شده بود. نوار سخنرانی یکی از رفقا در کنگره موسس را پیدا کرده و گوش کرده بودم، هرچند باید اقرار کنم چیزی از آن نفهمیده بودم. اما اهمیتی نداشت. من خودم را متعلق به آن حزب میدانستم و دوست داشتم کارهای بزرگ و فعالیتها پر سر و صدایی انجام دهم. میخواستم مثل شخصیتهای داستانهای گارد جوان و نینا و غیره من هم قهرمان باشم و در نابود کردن این رژیم نقش داشته باشم. اما هیچ چیزی آنطور که من میخواستم پیش نمی رفت. کسی در شور و هیجان من شریک نبود. همه از زندان و شکنجه و اعدام ترسیده بودند. عاقل ترها مرتبا توصیه میکردند مواظب باشیم و امنیت خودمان را بخطر نیاندازیم.

در یکی از جلساتی که با چند نفر دیگر داشتیم، خانم جوان پرستاری بود که گواشات چپی داشت و من امیدوار بودم بتوانیم با هم کار کنیم و حداقل از طریق او بتوانیم مقداری وسایل پزشکی پیدا کنیم که برای پیشمرگان بفرستیم. اما او تمام مدت از شکنجه و



## در حاشیه نقد ...

از صفحه ۸

است. کسی که سری به سایت منصور حکمت بزند، می بیند که کمونیسم در ایران بدون منصور حکمت مثل کمونیسم در ترکیه و پاکستان می بود. بحثهای منصور حکمت در باره مسائل کارگری، از غنی ترین بحثهای جنبش کمونیستی و چپ هستند. کسی که چنین تاریخی پشت سر خود دارد، صرفا با تبلیغات مخالفینش به کمپ مخالف طبقه کارگر نمی پیوندد! هیچ سوسیالیستی حداقل در ایران به یک صدم این انسان در میان صدها موضوع دیگر، مسائل کارگری را فرموله نکرده است. انسان فقط باید مثل نویسنده های "اتحاد سوسیالیستی کارگری" بی انصاف باشد که چشمش را بر حقیقت ببندد. این بحث را باید در جای دیگری دنبال کرد.

اما برگردیم به "کنار گذاشته شدن طبقه کارگر در استراتژی گرفتن قدرت سیاسی". همچنانکه گفتم این ظاهر قضیه است. اما واقعیت چیز دیگری است. زمانی که منصور حکمت در کنگره دوم حزب کمونیست کارگری سخنرانی می کرد و دوستان دیگری از جمله ایرج آذرین و احمد شقاقی هم داشتند استعفاتنامه هایشان را از حزب کمونیست کارگری می نوشتند، اوضاع ایران دچار تحولات تازه ای شده بود و خاتمی بر سر کار آمده بود. بسیاری از آدمهای سیاسی، چه

در داخل و چه در خارج، تبیین شان از جمهوری اسلامی عوض شد. طنین این موضوع حتی در صفوف حزب کمونیست کارگری هم شنیده شد. ایرج آذرین در کتاب "چشم انداز و تکالیف" در همین رابطه می نویسد: "خودریزی وضعیت سیاسی حاضر دقیقا در این است که از سه سال پیش با ظهور دوم خرداد بخشهایی از توده مردم میروند تا تعقیب اهداف و مطالبات خود را نه از طریق تغییرات انقلابی بلکه از طریق ایجاد تغییرات تدریجی در رژیم آزمایش کنند." (بخش سوم، صفحه ۱۰۲، نسخه الکترونیکی) در جای دیگری در همین بخش می گوید: "نفس تلاش عملی برای ایجاد تشکل توده ای، و نفس طرح مطالبات طبقاتی در دوره حاضر

ناکافی است. تازگی تکالیف ما در دوره حاضر در این است که می باید با جانبداری بر پروسه شکلگیری الگوی جدید اقتصادی ایران تاثیر گذاشت." صرف گفتن این حرفها بخودی خود هیچ ایرادی ندارند، منتها اگر فقط تحلیل باشند. اما استنتاج عملی ای که ایرج آذرین می خواهد از این بحث بگیرد را افراد زیادی بارها مورد نقد قرار داده و مضرات آن را برای جنبش کارگری و استقلال طبقه کارگر گوشزد کرده اند. می خواهم یکبار دیگر این موضوع را به دوستان "اتحاد سوسیالیستی کارگری" گوشزد کنم. استنتاج عملی ایرج آذرین این است: "حتی در مقطعی ممکن است طبقه کارگر برای تحقق یا حفظ این خواسته های اقتصادی و سیاسی با نیروها و طبقات دیگر در عمل متحدانه عمل کند یا رسماً وارد ائتلاف شود، و یا حتی تشکیل یک دولت ائتلافی (دولتی غیر سوسیالیستی و غیر کارگری) را به صلاح خود ببیند." (همان کتاب) و یا در جای دیگری در همان کتاب، باز با رجوع به همین "شرایط تازه" می گوید: "طبقه کارگر می تواند در موارد معین در قبال اختلافاتی که میان بخش های مختلف سرمایه (مالی و صنعتی، دولتی و خصوصی، داخلی و خارجی، صادراتی و بازار داخلی، و جز اینها) بر سر سیاست های اقتصادی مشخص در می گیرد بی تفاوت نماند و بر حسب منافع خود، در این یا آن مورد، وزن خود را پشت این یا آن سیاست اقتصادی معین بیندازد." بهمین شفیق هم که شرایط برای وی هم عوض شده بود و تکالیفی برای خود در دستور گذاشته بود، حتی از این حرفها هم بدتر گفت و هنوز هم دارد این بار با دفاع از احمدی نژاد، این گامها را بلندتر بر می دارد. اتفاقا در این سیاست، طبقه کارگر در مرکز ثقل استراتژی است و کنار گذاشته نشده است؛ منتها برای استثمار شدید، برای کار ارزان، برای ملعبه "دولت غیرسوسیالیستی و غیرکارگری" شدن، برای ملعبه "سیاست یک بخش از بورژوازی" شدن. برای دنبال روی از احمدی نژاد و حذف یارانه ها. ایرج آذرین تمام سیاست خود در آن کتاب و نوشته های بعد از آن را هم، حول همین تژها فرموله کرد و درگیر

بحث سازمان جهانی کار و صفر حسینی شد که قرار بود برای کارگران تشکل مستقل کارگری درست کنند. ایرج آذرین کارگران را بسیج می کند که بروید این تشکلهای را با میل خود و با همکاری با بورژوازی صندوق بین المللی پول درست کنید، چرا که امروز وقت انقلاب نیست و اتفاقا در ابتدای همان کتاب، ایده انقلاب را یک ایده قرن نوزدهمی و کهنه شده یاد می کند. یادآوری این نکات از آنجا مهم اند که متأسفانه ایرج آذرین تمام تژهای خود را با کیبی برداری از گزارش سال ۱۹۹۵ بانک جهانی در کتاب "کارگران در دنیای ادغام شده" (Workers in an Integrating World) سرهمبندی کرده است. اگر کسی واقعا بخواهد منطق تئوری ها و تحلیل های پشت سیاست و تحلیل های این تئوری را دریابد، حتما باید آن گزارش را و بخصوص فصل ۳ بخش ۱۲ را مطالعه کند. جوهر بخش ۱۲ این کتاب می گوید "اتحادیه های کارگری آزاد" سنگ بنای موفقیت اقتصادی است. چون بعنوان نماینده کارگران بر سر دستمزدها شرکت ها چانه می زند و در نتیجه همین تشکل ها کارگران را به تولید بیشتر ترغیب می کنند. می گوید دولت هائی که به دلایل سیاسی آزادی را از اتحادیه های کارگری سلب می کنند، مکانیزم های لازم برای میانجیگری بین کارگر و کارفرما (شرکت) را نیز سلب می کنند و در نتیجه تشکل کارگری ارگان سرکوب دولت می شود. به تأثیرات مثبت و تأثیرات منفی وجود این نوع تشکل ها می پردازد. تأثیر اصلی مثبت آن را "بارآوری تولید" می داند. تأثیر منفی آن را نیز "به انحصار گرفتن تعیین دستمزدها" و "مخالفت با تغییر (اصلاحات)" نام می برد. ایرج آذرین در تمام این سالها، که "جنبش اصلاحات هم دود شد و به هوا رفت، یک لحظه از "غول" بودن این جنبش دل نکند. او در یک سخنرانی در یک گروهی سازمانی اش در باره تحولات انقلابی ۱۳۸۸ انقلاب را می بیند، اما جنگ را فقط بین احمدی نژاد و موسوی می بیند و وقتی که از کارگران حرف می زند، می گوید که کارگران با آمدن موسوی سود می برند، چرا که

موسوی از بی قانونی جمهوری اسلامی گلایه دارد و می خواهد حاکمیت قانون را به مملکت برگرداند و در نتیجه کارگران در وضعیتی که قانون حاکم است، حداقل دستمزد خودشان را به موقع دریافت می کنند و یا حق آزادی بیان و ایجاد تشکل می یابند!

احمد شقاقی، که از سیاستهای کتاب "چشم انداز و تکالیف" دفاع می کند، حق دارد که طبقه کارگر را در دیدگاه منصور حکمت نبیند، چرا که داریم درباره دو دیدگاه کاملا متفاوت در مورد طبقه کارگر حرف می زنیم؛ با دو عینک کاملا متفاوت. یکی می خواهد کارگر برای شکوفائی اقتصاد بورژوازی جان بکند، دیگر می خواهد کارگر این نظم را دگرگون کند و قدرت را به خود کارگر برگرداند. منصور حکمت این دومی بود! منصور حکمت در هیچ دوره ای حتی به اشتباه در یک جمله هم نگفت که کارگران را می بریم که سیاستهای صندوق بین المللی پول را پیاده کنند! برای منصور حکمت کارگر در مرکز اصلی سیاست برای انقلاب و تسخیر قدرت بود. نویسندگان "اتحاد سوسیالیستی کارگری" به درست می گویند که کارگران بی تفاوت نمی مانند، اما این عدم بی تفاوتی کارگران را می خواهند برای سفت کردن بند استثمار خودشان بکار ببندند. منصور حکمت اتفاقا در تمام دوره زندگی اش وقتی که مسائل کارگری را مطرح می کند، در دل همین اختلافات بورژوازی و در دل غیرانقلابی ترین شرایط هم، کارگر را به اتخاذ سیاستی مستقل و برای مبارزه بر سر مطالبات اصلاحی فرامی خواند، بدون اینکه از کارگران بخواهد که کوچکترین سواری ای به هیچ بخشی از بورژوازی بدهند! بی خود نیست که بخش اعظم کمونیستهای ایران و عراق مدیون منصور حکمت و طرفدار سیاستهای وی هستند.

احمد شقاقی نکات پراکنده و نالازم و بچه گانه زیاد دیگری را هم مطرح کرده است. دوستان دیگری هم در "اتحاد سوسیالیستی کارگری" از آکسیونها و تظاهراتهای حزب کمونیست کارگری و شرکت اعضای این حزب در تظاهراتهای مختلف، دعوت منصور حکمت از شخصیتهای غیرکمونیست،

کمونیست و غیره حرف زده و به اصطلاح بعنوان نقطه ضعف از آن استفاده کرده که به اصطلاح حزب کمونیست کارگری را زیر ضرب بگیرند. دوستی بل گرفته بود که منصور حکمت "پسر شاه و وزیر شاه" (رضا پهلوی و داریوش همایون) را به کنگره حزب کمونیست کارگری دعوت کرده است. راستش منصور حکمت با دعوت از مسعود رجوی، داریوش همایون، رضا پهلوی، مصطفی هجری، یدالله خسروشاهی، ابراهیم علیزاده و دهها کس دیگر به کنگره حزب هیچگونه گناهی را مرتکب نشد. احزاب و رهبران آن را که با سلام و علیک با اشخاص نمی سنجند؛ با قطعنامه و برنامه و بیانیه هایش می سنجند. من توصیه می کنم که نویسندگان و اعضای "اتحاد سوسیالیستی کارگری" آن تزهایی ضدکارگری مندرج در کتاب ایرج آذرین را کنار بگذارند و با حفظ استقلال طبقاتی طبقه کارگر بروند در سالن سخنرانی مریم رجوی و رضا پهلوی گوش به سخنان ایشان بدهند. از این یکی هیچگونه ضرری متوجه کارگران نمی شود. منصور حکمت در هیچ جا نگفته است که طبقه کارگر برود با طبقات دیگری ائتلاف کند و دولت ائتلافی تشکیل دهد؛ اما "اتحاد سوسیالیستی کارگری" رسماً و سیاه بر سفید این را به کارگران گفته اند! منصور حکمت در تمام طول عمر پیر بارش یکبار نگفت کارگر برود استثمار شود؛ اما ایرج آذرین گفت کارگر برود پشت پروژه های صندوق بین المللی پول. بهمین شفیق گفت کارگر برود پشت پروژه حذف یارانه های احمدی نژاد. طبقه کارگر به سیاستی مستقل احتیاج دارد و سیاست "اتحاد سوسیالیستی کارگری" از هر جهتی در تضاد با این استقلال طبقاتی کارگران است. این یادداشت قبل از جواب دادن به نکات زیاد مطرح شده در نوشته احمد شقاقی، روشن کردن یک واقعیت بود. نکات زیاد دیگری را می شود در این مورد نوشت و از جمله در برخورد این جریان به دانشجویان زندانی، اما ترجیحا وارد آن نمی شوم.

## زندگی نامه ...

از صفحه ۸

راههای مختلفی که رژیم میتواند از زبان مردم حرف بکشد و از داروهای مخصوصی که برای اینکار استفاده میشود حرف میزند و اصرار داشت به ما یاد بدهد چطور در برابر آن مقاومت کنیم. ملال آور بود. من دیگر سراغش نرفتم.

رادپو صدای حزب کمونیست که با هزار بدبختی میشد آنرا شنید، توصیه میکرد تلاش کنیم مستقیماً با خود حزب تماس بگیریم و راههای نامه نوشتن با آب لیمو و روشهای پست آنرا مرتباً پخش میکرد. تلاش میکردم این رهنمودها را عملی کنم اما کار آسانی نبود. در خوابگاه و در برابر چشم همه که نمی شد آب لیمو ریخت توی خودنویس. تازه وقتی هم میشد اینکار را کرد از کجا معلوم بود که درست کار کرده و از کجا معلوم نامه من گم نمی شد و جائی

بدست رژیم نمی افتاد. هیچانی در اینکار نبود. نتیجه ای نداشت. کسی اینجوری برای من جابجا نمی شد.

من در رویای پیوستن به پیشمرگان کومله بودم. دوست داشتم مثل آنها بجنگم و در برانداختن رژیم نقش ایفا کنم. اخبار عملیاتها را که میشنیدم قند در دلم آب میشد. دیگر اصلاً حال و حوصله درس خواندن نداشتم. سر کلاس هم که حاضر میشدم روحم جای دیگری بود. شهر بزرگ، استقلال، زندگی خوابگاهی و پسرها همه جذبه خود را از دست داده بودند و مرا به هیجان نمی آوردند. ته دلم دوست داشتم چیزی پیش بیاید و وضع امنیتی من بخطر بیفتد که بدون عذاب وجدان مادرم و خانواده ام را رها کنم و به صف پیشمرگان کومله ملحق شوم. ناخودآگاه بی قید تر شده بودم و نکات امنیتی را زیاد رعایت نمی کردم. گچ بر میداشتم و در توالتها و بعضی راهروهای خلوت شعار

مینوشتم. کتابها و نوارها و نشریات را زیاد قایم نمی کردم و رفت و آمدهایم را محدود نمی کردم. وقتی بالاخره یک روز عمومیم با عصبانیت به من گفت که یکی از پاسداران سپاه به او گفته دخترتان را کنترل کنید و گرنه میگیرندش، انگار وزنه ای را از روی دوشم برداشته بودند. باید میرفتم. هرطور شده باید راهی پیدا میکردم و میرفتم.

بالاخره در فروردین سال ۱۳۶۴ در یکی از روستاهای اطراف مریوان به دسته ای از پیشمرگان کومله که برای ماموریت به آنجا آمده بودند ملحق شدم و صبح خیلی زود قبل از طلوع آفتاب در حالی که قلبم داشت از شدت هیجان از قفسه سینه ام خارج میشد، راهی منطقه آزاد و مقرهای حزب کمونیست ایران شدم.

ادامه دارد

## شماره حساب و تلفن تماس برای کمک مالی

## سوئد:

Sweden  
Post Giro: 6396060-3  
account holder: IKK

برای کمک مالی به کانال جدید در سوئد همچنین میتوانید با فواد روشن با شماره تلفن ۰۷۰۸۲۷۱۴۵۳ تماس بگیرید، تا با دادن شماره حساب خود اتوماتیک هر مقدار که مایل باشید از حساب شما برداشته شود.

## آلمان:

Germany  
Rosa Mai  
Konto. Nr.: 583657502  
Bankleitzahl: 37010050  
Post Bank

## کانادا:

Canada  
ICRC  
Scotiabank  
4900  
Dixie Rd, Mississauga  
L4W2R1  
Account #: 843920026913

## هلند:

Bank: RABOBANK  
Darande hesab: FVIVN  
Shomare hesab: 151350248  
Adres: EINDHOVEN  
IBAN No: NL774 RABO 0151350248

## آمریکا:

Bank of America  
G Street, Blaine, Wa 98230277  
phone # 1-360-332-5711  
Masoud Azarnoush  
Account number : -41581083  
Checking (99)  
wire: ABA routing # 026009593  
swift code : BOFAUS3N

## شماره حساب انگلیس

ویژه کمک از انگلیس و از هر کشور دیگر:

England  
Account nr. 45477981  
sort code: 60-24-23  
Account hold: wpi  
branch: Wood Green  
Bank: NatWest  
NWBK IBAN: GB 77 NWBK6024235477981  
BIC: NWBK GB 2L

سوالی دارید میتوانید با شماره های زیر تماس بگیرید:

## از اروپا:

سیامک بهاری: ۰۰۴۶۷۳۹۸۶۸۰۵۱

## کانادا و آمریکا:

فاتح بهرامی: ۰۰۱۴۱۶۷۲۹۷۲۵۷

مصطفی صابر: ۰۰۱۶۰۴۷۳۰۵۵۶۶

## از ایران:

عبدل کلپریان: ۰۰۳۵۸۴۰۵۷۵۸۲۵۰

E-Mail: awat.farokhi@yahoo.com

همکار نشریه ایسکرا: آوات فرخی



مرگ بر جمهوری اسلامی، زنده باد جمهوری سوسیالیستی!